

خان، و عدم انتظام امور عدلی، فتنه جا بجا از خواب بیدار شد؛ چنانچه هر یک بمحل خود مذکور خواهد شد.

روزی در دیوانخانه فله گوالیار عدلی باعام داده، و امراء نامدار بمخدمت او حاضر بودند؛ و تقسیم جاگیرها کردند. عدلی حکم کرد، که ولایت قنوج را که در جاگیر شاه محمد فرمای مقرر بود، تغیر داده بمسرت خان سربنی دهید. در اثناء گفت و گو، سکندر خان، پسر شاه محمد مذکور که جوانی نوخاسته و بهادر بود، در سر دیوان درشتی گفت، که حالا کارها بجای رسید، که جاگیر ما را کشیده باید طائفه سربنیان سگ فروش خواهند داد؛ و سخن در معرکه بلند شد. پدرش شاه محمد، در آنوقت بیمار بود. پسر خود را از فاهمواریها، و درشتیها منع میکرد. و سکندر با پدر میگفت، که شیر خان ترا یکمرتبه در قفس آهنین انداخته، فصد جان تو داشت. غایتش سلیم خان شفیع تو گشته، باعث خلاصی تو از آن مهلکه شده بود؛ و حالا طائفه سور، که قصد استیصال تو دارند، و تو این معنی را نمی فهمی، ترا نخواهند گذاشت. این زبونی برای چه ازیشان باید کشید؟ درین عهده مسرت خان سربنی، که بسیار بلند قامت و قوی هیكل بود، بطریق فریب و چاپلوسی، دست بر کتف سکندر نهاده می گفت؛ که فرزند این همه درشتی، برای چیست؟ و فصد داشت، که سکندر را، باین بهانه دستگیر سازد. سکندر قصد او را دریافته دست بر خنجر کرد. و چنان زخم کاری بر شانه مسرت خان زد؛ که بیک جرعه اجل از دست رفته، بیهوش افتاد. و چندی دیگر را نیز بعضی را بکشت، و بعضی را زخمی ساخت؛ و عدلی در آن شورش عام بوخاسته، درون حرم گریخت؛ و سکندر تعاقب او کرد؛ و عدلی از درون پنجیر در سته، بصد حيله خلاص یافت. و اکثر امرای عدلی، در دیوان

خانه شمشیرهای خود را انداخته، راه گم کردند. و سکندر، مانند دیوانگان،  
بهرجا که می رفت، میزد و میکشت، و می انداخت. و تا یکدو  
گهزی این معامله درمیان بود.

در این اثناء ابراهیم خان سور که شوهر خواهر عدلی بود، شمشیری  
بر کشیده، بر سکندر زد؛ و دیگران نیز حمله آوردند. و سکندر بقصاص خود  
رسید. و دولت خان نوحانی، بیکضرب شمشیر، کارشاه محمد فرملی را  
نیز تمام ساخت. اتفاقاً، در همان روز، که این معرکه شده بود، تاج خان  
کرانی برادر سلیمان و عماد کرانی از دیوانخانه عدلی عدول نموده از قلعه  
گوالیار بدی آمد؛ چون در راه با شاه محمد فرملی در میخورد یکدیگر  
را از احوال می پرسید؛ تاجخان باو میگوید که من ازین معرکه پلای خود  
بکشیدیم. بیا تو هم با من موافقت نما، که کار دیگرگون شده است. شاه  
محمد سخن او را قبول نکرد، و پیش عدلی رفت؛ و برسد بار آنچه رسید.  
و تاجخان از گوالیار فرار نموده، عازم بدگاه شد. عدلی فوجی را، از  
پی او تعیین نموده، خود نیز عازم گشت. در نواحی چهارم که چهل  
کروهی آگره، و سی گروهی قنوج ست، عدلی بتاج خان رسید. تاجخان  
جنگ کرده، هزیمت یافته بجانب چنار رفت. و در راه، بعضی از عمال  
خالصه عدلی را، بدست آورده، از نقد و جنس، آنچه یافت متصرف  
گشت. و یک حلقه نیل که صد زنجیر باشد تصرف نموده؛ به عماد،  
و سلیمان، و خواجه الیاس که برادران او بودند، و حکومت بعضی پرگنات  
کنار گنک، و خواصپور تازده داشتند، ملحق شده، در مقام مخالفت شد.  
و عدلی از گوالیار بچنار رفته، بر سر کرانیان لشکر کشیده، طرفین در کنار دریا  
مقابله نمودند. درین وقت، هیومن بقال، روزی بعدلی گفت که اگر یک

حلقه فیل بمن همراه بسازید، از آب گذشته، بر سر کرافیان روم و دمار از ایشان بر آرد. و عدلی همچنان کرد، شیمون بر سر کرافیان رفته جنگ کرده، غالب گشت.

و درین محل، ابراهیم خان ولد غازیخان سور، که خواهر عدلی در ساله او بود، و از بنی اعمام شیرخان می شد، و چون زلفش خبردار ساخت، که عدلی در مقام عقید ساختن تست، از چنار گریخته، بجانب پدر خود غازیخان، که حکومت بیانه و هذرون داشت، روان شد. و عدلی عیسی خان نیازی را، از پی ابراهیم خان تعیین نمود. و قریب به کاپی با یکدیگر رسیده، جنگ کرد. و عیسی خان نیازی، مغرب شده، ابراهیم خان غالب گشت، و بعد از آن، بدارالملک دهلی آمده، خطبه خواند. از آنجا باگوه آمده، اکثر ولایت را متصرف شد. چون عدلی دید، که ابراهیم خان بیانه ولایت را، متصرف در آورده، دست از کرافیان باز داشته، بر سر ابراهیم خان روان شد، و چون باب چون رسید، ابراهیم خان کس نزد عدلی فرستاد، که اگر زای حسن جلواتی و پهار خان سروانی، که به اعظم همایون مخاطب بود، و چندی دیگر از امرای کبار بیایند، من بذایر عهد و میثاق آنها بخدمت توأم آمد. عدلی این جماعه را، فرستاد. ابراهیم خان همه را با خود متفق ساخته، بر مخالفت عدلی قرار داد، و عدلی ازین معنی آگاه گشته در خود استعداد مقاومت ندید، بجانب چنار مراجعت نمود. و ابراهیم خان را، سلطان ابراهیم خوانده اوای سلطنت برافراخت.

و درین ایام، احمد خان سور، که او نیز از بنی اعمام شیرخان بود، و خواهر دوم عدلی را، در حباله داشت، و از تعینات امرای پنجاب بود، بامداد و اعانت تاتار خان کانسی و حبیب خان، و نصیب خان که

امرای کبار سلیم خان بودند، خود را بسطان سکندر مخاطب ساخته، علم فتنه و فساد بر افراخت؛ و بر سر ابراهیم خان رفت. و قریب موضع فرّه که ده کروهی آگره است، فریقین را مقابله دست داد. چون لشکر سکندر بده هزار سوار نمی رسید، و ابراهیم خان صاحب هفتاد هزار سوار بود، گویند ابراهیم خان قریب دو بیست کس را، سرا بردا محفل و علم و نقاره داده بود، سکندر از در صلح ملایمت در آمده، التماس نمود، که پنجاب را باو بگذارد. ابراهیم خان بر کثرت حشم و لشکر خود اعتماد نموده مغرور شده، بملایمت و تملقات سکندر التفات نمانوده عفتی جنگ بیاراست. و عاقبت، کار بمقتضای کم من فلیله غلبت فیه کثیره، اسکندر غالب، و ابراهیم مغلوب شد. و ابراهیم گریخته بسندیل رفت. و سکندر کامیاب شده، آگره و دهلی را متصرف گشت.

درین اثنا، خبر رسید، که حضرت جنت آشیانی، از کابل بهندوستان در آمده، لاهور گرفتند. سکندر با لشکرهای آراسته، متوجه لاهور گشت و ابراهیم که بسندیل رفته بود، باز لشکر تازه سرانجام کرده بجانب کالپی در حرکت آمد. اتفاقاً درین وقت، عدلی هیمون بقال را، که وزیر او بود، با لشکر بسیار و پانصد پیل کوه پیکر، و توپخانه، بجانب آگره و دهلی فرستاد. چون هیمون بنواحی کالپی رسید، دفع ابراهیم را اهم دانسته، بمقابله او شتافت؛ و جنگ عظیم اتفاق افتاد؛ و هیمون غالب گشت. و ابراهیم گریخته، به بیانه پیش پدر خود رفت. هیمون تعاقب کرده، بیانه را محاصره نمود؛ و مدت سه ماه ایام محاصره امتداد یافت. چون محمد خان سور، حاکم بنگاله، علم مخالفت بر افراخته، با لشکرهای آن بلاد متوجهه تسخیر جونپور و کالپی و آگره شده بود، عدلی هیمون را طلب داشت. و هیمون ترک محاصره داده، روان شده، چون بموضع منداکر،

که شش گروهی آگره است رسید، ابراهیم از عقب رسیده، جنگ انداخت. و شکست یافته، باز پیش پدر رفت. و از آنجا بولایت پتنه در آمد. و بر راجه راه چنند راجه پتنه جنگ کرده، گرفتار شد. و راجه او را به تعظیم تمام بر تخت نشانده، خود برورش نوکران لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید. و ابراهیم آنجا می بود، تا آنکه جماعت از قوم میانی، که در حدود رای سین سکونت داشتند، بواسطه نزاعی که ایشان را به باز بهادر حاکم مالوه بود، ابراهیم را طلبیده خواستند؛ که او را بحکومت برداشته، به باز بهادر مقابله نمایند. چون ابراهیم بایشان پیوست، در گاوئی رانی والی ولایت گرهه نیز بمدد ابراهیم از جای خود حرکت نمود. باز بهادر کسان نزد رانی فرستاده، او را ازین داعیه باز داشت. چون رانی بجای خود مراجعت نمود، ابراهیم نیز بودن آنجا مصلحت ندیده، از آنجا بجانب اوتیسه، که اقصی بنگاله است، رفته در آنجا می بود؛ تا در سنه خمس و سبعین و تسعمائة، که سلیمان گورانی اوتیسه را متصرف شد، بقول و عهد آمده، سلیمان را دیده، بر دست سلیمان بغد کشته شد.

افصه هیمون با ننده و اسنیلامی تمام پیش عدای رفت، و عدای، و محمد خان کوربه، در موضع چپرکهنه، که پانزده گروهی کاپی است، بهم رسیدند. و جنگ مع اتفاق افتاد. محمد خان کشته شد، و عدای بفتح و ظفر مخصوص گشت. عدای، بعد از آن، بجانب چنار رفت. و هیمون را بمقابله اسکر حضرت خلیفه الهی، باگره و دهلی فرستاد. و سکندر خان اوزبک، و فیاض خان گنگ، و امرائیکه در آگره بودند، آگره را گذاشته، متوجه دهلی شدند. و هیمون متوجه دهلی شده، با تودی بیگ خان جنگ کرده، غالب گشت. و در پانی پت بدست اولیای دراست روز افزون، کشته شد؛ چنانچه بمحل خویش مذکورست؛ و عدای

در فواحي چنار بود، که پسر محمد خان کوریه که خضر خان نام داشت، خطبه و سکه بنام خود کرده، خود را سلطان بهادر نامیده بود، بانتهام خون پدر بر سر عدلی آمد، و عدلی جنگ کرده، بقتل رسید. و دولت افغانه سپری شد. کوبه دولت و ابهت حضرت خلیفه الهی ممالک هند را فرو گرفت. مدت حکومت او، قریب سه سال بود.

## ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

ذکر مجملی از جلائل حالات و عظام فتوحات بندگان حضرت قدسی مرتبت، سماوی مذنبت مرکز دائره رافت، فطب سپهر خلافت، شهریار سعادت قرین، شهنشاه عدالت و اقبال آئین، ظهور قدرت یزدانی صاحب تائید آسمانی، رافع سریر عظمت و جلال، بانی قصر دولت و اقبال، رفعت بخش مسند حقیقی و مجازی خلد الله ایام ملکه و ابد ظلال عدله و احسانه.

اگرچه خدمت افاضت و افادت پناه حقیق و معارف آگاه، مقرب الحضرت السلطانیه موتمن الدوله الخافیه، علامی شیخ ابو الفضل، شرح بدائع وقائع خلیفه الهی را، از زمان ولادت با سعادت، تا امروز که سنه سی و هشتم الهی، موافق سنه اثنی و الف هجریست، در کتاب عالیخطاب، اکبر نامه از جزوی و کلی نکاشته، خامه لطیف نگار ساخته؛ اما چون بنده درگاه، نظام الدین احمد متصدی، ایراد جمیع طبقات سلاطین، که در ممالک هندوستان علم فرمانروایی بر افراشته اند شده، از تحریر مجمل وقائع حضرت خلیفه الهی، ناگزیرست؛ لاجرم نظراً از ان بصر بیکران آورده، باطن معطش را سیراب میسازد. و اگرچه سزاوار آنست، که ذکر آنحضرت از روی تقدیم دیداچه جمیع کتب باشد، چه جای این کتاب؛

اما چون ترتیب زمانی منظور داشته، ختم طبقه سلاطین حضرت دهلی، که مرکز هندوستانست، باحوال سعادت منوال آنحضرت می نماید.

مخفی نماند که در وقایع حضرت جنت اشیانی، سخن باینجا رسیده بود؛ که شاهزاده عالیقدر، یعنی حضرت خلیفه الهی را، از دهلی بارکن السلطنة، بیرام خان، بکوه سواتک جهت دفع و رفع سکندر خان افغان تعیین فرموده بودند. چون آنحضرت، بنواحی پرگنده کلانور، از توابع لاهور، رسیدند؛ از عقب خبر وحشت اثر، شفقار شدن حضرت جنت اشیانی رسید. آنحضرت را، از شنیدن خبر محیب، و واقعه غریب؛ انواع حزن و الم روی نموده.

و بیرام خان، سپه سالار، با اتفاق امرا و اعیان لشکر آنحضرت را، در نیم روز جمعه دویم ماه ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و تسعمائة هجری، بمطامعه جوزا، در ظاهر فصبه کلانور، بر تخت سلطنت اجلاس داده؛ معالم و عالمیان نوید عدل و احسان در داد؛ و لوازم تهنیت جلوس بجا آورده، باطراف هفد، و پیشاپیش امن و امان فرستاد. \* نظم \*

بر آمد چو خورشید بالای تخت، فلک در غلامی کمر بست سخت.  
همان که بود اوساب بلند، همه عالم از نور او بهره مند.  
بزرگان همه تهنیت ساختند؛ بان سر بزرگی بر افراختند.  
فشاریکه باشد سرنوار تخت، فشاندند بر شاه فیروز بست.

## ذکر وقایع سال اول الهی

مخفی نماند، که سال الهی بابت از سال شمسی و حقیقی است. ابتداء آن، از روز نوزدهم مقرر شد. ابتدای اینسال فرخنده فال روز دوشنبه، بست و هفتم ربیع الآخر، سنه ثلاث و ستین و تسعمائة بود.

از جمله سوانحی، که در اوائل جلوس واقع شد، سرکشی نمودن  
 ابوالمعالیست. و تفصیل آن اینست؛ که شاه ابوالمعالی نام جوان،  
 سیدزاده، از سادات ترمد، که بصفات حسن و جمال و فهم و ادراک،  
 آراسته بود؛ و جفت آشیانی بار توجهی خاص داشتند؛ از کمال عجب  
 و غرور خیالات فاسد در سراو افتاد، و آثار بی سعادت، از ظاهر شدن  
 گرفت. خانخازان انعدام شاه ابوالمعالی را مناسب دانسته او را مقید  
 ساخته، میخواست، که بقتل رساند. حضرت خلیفه الهی که شفقت تمام  
 جلی ایشان است در اول جلوس بقتل سیدزاده پیش از گناه راضی نشده،  
 حواله پهلوان گل گز کوتوال کرده، بلاهور فرستاد. شاه ابوالمعالی، از حبس  
 گریخته، بدر رفت. و پهلوان از حجت این تقصیر خود را کشت.

چون استیصال سکندر افغان، در میان بود، بندگان حضرت خلیفه الهی  
 بگفتن او متوجه شدند. و جمعی از سپاهیان کار کرده را، پیشتر بر سر  
 سکندر روانه ساختند. افواج قندهار، در نزدیکی کوهستان سوالک، باافغانان  
 رسیده، بعد از مبارزه بفتح و پیروزی منصوب شده، بنوازشهای خسروانه  
 شرف اختصاص یافتند. چون سکندر به تندی کوه را جنگل پناه برده بود،  
 مدت سه سال، آیات ظفر نشان در آن نواحی، سیر و شکار گذرانیده،  
 سعی استیصال او فرمود. راجه رامچند، راجه نگر کوث، که از راجهای  
 نامدار کوهستان سوالک بود، به استانبوسی رسید. و آنحضرت بواسطه کثرت  
 یاران، از آنجا نهضت نموده مدت پنج ماه، در نواحی جالندهر گذرانیدند.  
 و در همان هفته، که حضرت جدت آشیانی، سیر جاردانی انتقال  
 فرمودند، از امرای نامدار، که ملازم رکاب بودند، نزدی بیگ خان، که نظر  
 باعتبار از سایر امرا ممتاز بود، در دهلی فرمود تا خطبه بنام نامی  
 حضرت خلیفه الهی خواندند؛ و مهمات دهلی و میوات و دیگر پرگنات را،





یکبار، اسم میوزا سلیمان نیز در ذیل القاب گرامی حضرت خلیفه الهی خوانده شود قصوری ندارد؛ و چون اینخبر بسمع میوزا سلیمان رسید، همانساعت کوچ کرده، متوجه بدخشان گردید.

و هم در اوائل جلوس اشرف، علی قلی خان بخطاب خان زمانی شرف امتیاز یافته، بسراک سنبل مدافعه شادی خان افغان که از امرای کبک سلطان محمد عدلی بود، متوجه شد. چون بقصد دفع او بکنار آب رهب رسید، بعضی از مردم خود را، با دوسه هزار سوار پیش فرستاد؛ تا از آب گذشته، از مخالفان خبردار باشند. این جماعت، بی نامل و احتیاط، از آب عبور کردند؛ و شادینخان فرصت غیبت دانسته، بیکبار بر سر ایشان رسیده، جنگ کرد، و اکثر مردم خانزمان، در جنگ کشته شدند. و جمعی در دریا عرق کشیدند. چون اینخبر بخانزمان رسید، بامرائیکه همراه او بودند، مثل مهدی قاسم خان، و بانا سعید فیچاق، و محمد امین دیوانه میخواست، که از آب عبور نموده، جرای کردار مخالفان دهند. درین اثنا، از تردی بیگ خان، و امرای دیگر که در دهلی بودند، منقوبات رسید، که هیمون وکیل محمد خان عدلی نام، که انبوه، و فیل بسیار، مستعد قتال نزدیک دهلی رسیده است؛ باید که زود خود را برسانید. خانزمان، و سایر درویش خوانان نیک اندیش بلا توقف عنان توجه بچاندب دهلی معطوف داشتند. و هنوز خانزمان بدلهلی رسیده بود، که شکست تردی بیگ خان واقع شد. و چون احوال هیمون، در ضمن وفای سلطان محمد عدلی، مذکور گشته؛ تکرار نمی نماید.

القصة چون هیمون بحوالی آگره رسید، سکندر خان اوزبک که حاکم دجا بود، بضرورت آگره، را گذاشته بتردی بیگ خان پیوست، و عبد الله خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی، و علی قلی اندرائی، و میرک خان

کولابی، و حیدر محمد آخته بیگی، و میرزا قلی بیگ جولی همه در دهلی نزد تردی بیگ خان جمع آمدند، و مولانا میر محمد شروانی، که بعد از رسالت از پیش بیگ خان نزد تردی بیگ خان آمده بود، نیز با عساکر منصوبه همراه گشت. چون هیمنون بحوالی دهلی رسید، امرای کبار، از شهر بیرون آمده، در میدان مصاف ایستادند؛ و از آن طرف غنیم پیش آمده تلافی فریقین واقع شد. اسکندر خان و عبد الله خان اوزبک، و اعلی سلطان بدخشی، که در برنغار جا داشتند به حملات متواتر لشکر اعدا را زیر و زبر ساختند. هیمنون چون جمعیت خود را پریشان دید با جمعی که همراه او مانده بودند، فیلان مست پیش کرده، حمله بر غول آورد و تردی بیگ خان ناب حمله او نیارزیده، پشت بمعرکه داد. هیمنون این صوت را، بر مکر و خدای تردی بیگ خان حمل کرده، بتعاقب او نه پرداخت؛ و انجماعت که لشکر هیمنون را برهم زده بودند، چون غنیمت بسیار دست آورده، باز گشتند؛ شنیدند که تردی بیگ خان دافع مدلت بر نصیبه عرض خود نهاده؛ و راز نموده است. ایشان نیز، راه گریختگان مسلوک داشتند. و هیمنون در دهلی استیلاء یافت. و تردی بیگ خان، و امرای دگر روی بدرگاه جهان پناه نهادند؛ و خائز زمان از استماع این خبر از راه برگشته در بلده سر هفتد، بایشان رسید.

درین وقت بغدادیان حضرت، در فصبه جالذهر مشغول دفع فساد سکندر بودند؛ که خبر شکست امراء بمسامع علیه رسید. خواجه خضر خان را، که از نسل سلاطین مغول، بسرف از دراج گلبدن بیگم، عمه حضرت خلیفه الهی، شرف امتداز داشت، در معابل سکندر گذاشته، عام توجه بجانب دهلی افراشتند. چون بحوالی بلده سر هفتد اتفاق نزول افتاد، امراء شکست خورده، ملازمت نمودند؛ خاندانان که تنظیم و ترتیب مصالح

ملکی، برای صواب نمایی او منوط بود، صلاح در اتلاف تردی بیگ خان دیده مشار الیه را در منزل خود طلبیده بقتل رسانید - • بیت •

کسی را که دیدی تو در جنگ پشت بکش، چون عدو در مصافش نکشت.  
 و خواجه سلطان علی و میر منشی را که ایشان نیز بتهمت نفاق متهم و در سلک گریختگان منظم بودند، با خنجر بیگ، خویش تردی بیگ خان، مقید ساخت. و چون آیات جلال بعدود سرای گردیده انتصاب یافت، علی قلی خان، و سکندر خان، و عبد الله خان اوزبک، و علی قلی خان اندرانی، و لعل سلطان بدخشی، و حیدر محمد آخته بیگی و میرزا قلی جوای، و محمد خان جلایر، و همچنین خان قاقشال و از نوکران خانخانن حسین قلی بیگ، و محمد صادق پروانچی، و شاه قلی معزوم و میر محمد قاسم نیشاپوری و سید محمد بلهجه، و اوزان بهادر را حکم شد، تا برسم مقلای، از پیش روان شدند، و خود از عقب کوچ فرموده، متوجه گشت •

و هیمون که در دهلی کوس غرور در میفواخت، و خود را راجه بکرماجیت خطاب کرده بود، لشکری عظیم، و یک هزار و پانصد فیل جنگی ترتیب داده، بمقابله شتافت. چون توپخانه را پیش از خود فرستاده بود، جمعی از افواج قاهره پیشدستی نموده، توپخانه او را که بقصبه پانی پت رسیده بود، بضراب شمشیر گرفتند - • بیت •

چو سگ در بیشه شیوان کزد راه، کزد بر خود اجل را راه کوتاه.  
 در صباح روز جمعه ماه صفر الحرام سنه اربع و ستین و تسعماته از قراولان لشکر خبر آمدن او معلوم شد. امرای ذری الاقترار به تسویه صفوف پرداخته، روی همت بدفع مخالفان آوردند. حسین قلی بیگ، و محمد صادق پروانچی و شاه قلی معزوم و میر محمد قاسم نیشاپوری

و لعل سلطان بدخشی و دیگر جوانان نامدار بحملات مردانه، صفوف  
 بدخواه را پیشان و ابر ساختند و همیون خود را با فیلانی که داشت،  
 بر افواج قاهره زد؛ و بصدمات متواتر او فی الجمله خنثی و تزلزلی در  
 جوانغار، راه یافت؛ اما باز بسمی جوانان تیر انداز و بضرب تیغ و سنان  
 ماعه نشان صوت استقامت در افواج قاهره روی نمود. همیون خود را  
 بجانب قول که بقوت و مردانگی خانزمان مستحکم بود کشیده، تمام  
 فیلان را، بآن جانب راند. لشکر ظفر اثر بر تیر باران کردند. اتفاقاً تیری  
 بچشم همیون رسیده از پس سر او گذشت، جمعی که نزدیک او، کوشش  
 میکردند، چون او را بآن حال دیدند، دست از تردد باز داشته متفرق  
 گشتند و دلوران، رزمخواه، بتعاقب آن گروه مخدول پرداخته، اکثری  
 را بر خاک هلاک انداختند؛ و فیلی، که همیون بر و سوار بود، چون فیل  
 بان او کشته شده، و همیون در جوکندی فیل زخمی افتاده بود سر در  
 جنگل زده می گشت. اتفاقاً شاه قلی محرم، بان فیل رسیده، فیلبان  
 خود را سوار کرده، فیلبان او دید که شخصی زخمی در جوکندی فیل  
 افتاده. فیلبان بشاه قلی خان حقیقت را گفت و ظاهر شد، که همیون  
 است. شاه قلی خان از همه غنیمتها، آنرا مغنم شمرده، آن فیل را  
 با چند فیل دیگر که از معرکه بر آورده بود، بدرگاه عالم پناه آورد و از نظر  
 اشرف گذرانید. خانخانان بیروم خان بدست خود همیون را بقتل آورد؛  
 و سکندر خان اوزبک، حسب الحکم از عقب گریختگان تا دهلی رفته  
 بسیاری از مخالفان را بجهنم فرستاد. در روز دیگر، لوای نصرت اشمای از  
 پانی پت نهضت نموده، تا دهلی هیچ جا توقف نه نمود، و جمهور  
 اکبر و اهالی و عموم اسافل و اعالی آن شهر، باستقبال شتافته مراسم اینبار  
 و نثار بجا آوردند. مدت یکماه در آنجا، اتفاق توقف افتاد. درین اثنا

بمسمع علیه رسید که تمامی اولاد و اتباع هیمون با خزائن و دفائن، در میوات، یکجا شده است. حسب الحکم جهانمطاع، مولانا پیر محمد سروانی بمیوات رفته، جمیع آن مردم را بدست آورده، غنائم نفیس جهت سرکار خاصه ضبط نموده، بشرف خاکبوس سرافراز آمده.

## ذکر وقائع سال دوم الهی

ابتدای این سال روز سه شنبه، نهم جمادی الاول، سنه اربع و ستین و تسعمانه بود. چون خبر رسید که خواجه خضر خان هزیمت از سکندر خان افغان خورده، بلاهور در آمده است، حضرت خلیفه الهی جهت تدارک اینکار، علم نهضت بجانب لاهور بر افراشتند، و چون بجالندهر رسیدند، سکندر خود را، بطرف کوهستان سوالک کشید و رایات اعلی بتعاقب او بدیسوبه رسید، و از انجا بدمهروی آمد. و چون بتحقیق پیوست که سکندر وادی فرار پیش گرفته، و داعیه جنگ ندارد، جمعی از امرای نامدار را بتعاقب او تعیین فرموده، خود نیز بدواست متعاقب متوجه گردیدند. امرا چون بطریق یلغار نزدیک باردومی سکندر رسیدند سکندر بقلعه مانکوت تعصن جست، و لشکر بادشاهی بپای حصار فرود آمده، آن قلعه را، مرکز وار بزمیان گرفته، بلوازم قلعه گیری مشغول گشت.

مقارن اینحال، خبر توجه حضرت مریم مکانی والده حضرت خلیفه الهی با دیگر مخدرات سراپرده عصمت، از کابل بجانب هندوستان رسیده، باعث انشراح خاطر حضرت گردید. و محمد قلی بر لاس، و شمس الدین محمد انکه، رسائر امرای نامدار که جهت دفع فساد میرزا سلیمان، بامداد منعم خان بکابل رفته بودند، نیز در خدمت حضرت بلیس زمان،

بجانب هندوستان، معاودت نموده، بودند. چون حضرت عصمت مرتبت  
 قریب یکمزل بارود رسیدند، حضرت خلیفه الهی خانخانان را، در معسکر  
 گذاشته، باستقبال ایشان رفته، حضرات را بملاقات خود، مسرور و مبتهج  
 گردانیدند.

القصة چون بعد از امتداد ایام محاصره، سکندر افغان، از راه عجز  
 و انکسار، پیش آمده التماس نمود که یکی، از معتمدان درگاه را،  
 بدرون قلعه فرستد؛ تا ملتزمات او را، بعرض رساند؛ خلیفه الهی آنکه  
 خانرا، باینخدمت فرستادند. چون آنکه خان بدرون قلعه رفت، سکندر  
 بزبان انکسار، پیش آمده، گفت که چون جرات و گستاخی بسیار  
 کرده ام، روی آن ندارم، که بمواجهت حضرت توانم آمد. اگر چندگاه،  
 حسب الحکم بطرف بنگاله روم، مشروط بآنکه هیچگاه سر از ریقه  
 اطاعت بیرون نکشم و پسر خود را بخدمت فرستم، باعث بنده نوازی  
 خواهد شد. آنکه خان آمده، باتفاق پیر محمد خان ملتزمات او را  
 بخانخانان خاطر نشان کرده، بنوعی بعرض حضرت رسانیدند، که در  
 معرض قبول افتاد. سکندر پسر خود عبد الرحمن نام را، همراه غازی خان  
 سور، و چند فیل مست، با پیشکشها دیگر فرستاده، قلعه را بتاریخ بیست  
 و هفتم، رمضان، سنه اربع و تسعمائة، بدولتخواهان درگاه گذاشته، بدر  
 رفت. و روایات عالی، بتاریخ دویم شوال همان سال، از آنجا بجانب لاهور  
 حرکت نمود.

و قبل ازین، وقتی که عساکر منصوره در پای قلعه مانکوت نزول  
 داشت، حضرت خلیفه الهی، جهت انتعاش خاطر، دو فیل را که یکی  
 فتوحا و دیگر بعضا نام داشت بجنگ انداختند. اتفاقاً این هر دو فیل

تلاش کفان بزرگ خیمه، که خان خانان دران بود، رسیدند. خانخانان اتفاقاً دران ایام بواسطه چند دنبال که در اسافل بدن خود بر آورده بود، بدر خانه نمی آمد - بخاطرش رسید که مگر این حرکت باشارت بندگان حضرت خواهد بود، و جمعی که در گرد و پیش او بودند، نیز در ابقای این وسوسه کوشیدند. خان خانان کس فرستاده ماهم آنکه را پیغام نمود، که فتنه انگیزان کدام تقصیر را بمن اسناد کرده باشند، که از بندگان حضرت این نوع بی التفاتی ها بظهور می آید. و بعد از آنکه دار السلطنت لاهور محل نزول اعلام نصرت انجام گردید، خان خانخانان باز بر سر این حکایت رفته، شمس الدین محمد آنکه را طلبیده اظهار نمود، که این قسم بی عنایتها که از حضرت احساس می شود، نتیجه خدایتها شما می دانم. آنکه خلی از شنیدن این کلمات مضطرب گشته، تمامی فرزندان خود را همراه گرفته بخانه خانخانان آمد، و بسوگند مصحف شهبه را از خاطر خانخانان بیرون آورد.

بعد از چهار ماه و چهارده روز، نهضت اعلام ظفر النظام، از دار السلطنت لاهور، بر سمت دهلی واقع شد. چون ظاهر چالندهر محل نزول گردید، ازدواج خانخانان، بمهد علیا سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد، که خواهرزاده حضرت جنت آشیانی بود، و آنحضرت، در ایام جهانبانی خود، نامزد خانخانان کرده بودند، حسب العکم بوقوع آمد. و خانخانان جشن بادشاهانه ترتیب داده استدعای قدوم آنحضرت نمود. و حضرت بحضور موفور السرور خود، آن مجلس را رشک جنت ساختند و خانخانان دست بدل کشاده، عالمیان را بهره‌ور گردانید، و از آنجا در ابتدای سال سوم الهی، علم عزیمت افراخته، بجانب دهلی نهضت فرمودند.



## ذکر وقائع سال سوم الهی

ابتدای اینسال روز چهار شنبه بستم جمادی الاول، سنه خمس و ستین و تسعمائة بود. بتاریخ بیست و پنجم جمید الثانی، سنه خمس و ستین و تسعمائة حضرت خلیفه الهی بدھلی بنزول اجلال نموده، بحال رعیت و سپاهی پرداخته، آثار عدل و مرحمت در آفاق منتشر گردانیدند. و خانخانان، باتفاق اعیان مملکت و ارکان دولت دران ایام در هفته دو مرتبه بدیوانخانه عالی می آمدند و مهمات را موافق حکم اشرف می پرداخت.

و از سوانح آن ایام، قصه عاشقی خان زمانست. و تفصیل این اجمال، آنکه شاهم بیگ نام ساربان پسری، که باوجود حسن و جمال باوضاع و اطوار دلبری آراسته بود، و در سلک قورچیان حضرت جنت آشیانی انتظام داشت. چون آنحضرت ازین عالم انتقال فرمودند، شاهم بیگ داخل قورچیان خلیفه الهی گردید. و چون خانزمان را بار نظری بود، کسانرا خمیه نرد او فرستاده، او را فریفته طلب داشت. و او از درگاه معلی گریخته، خود را بخانزمان رسانید. خانزمان از بس که، وسعت مشرب داشت، گاه گاه پیش آن جوان بر پای ایستاد، و بادشاهم، بادشاهم می گفت؛ و تسلیم کرد. و بروش خبایت ملوراءالنهر سلوک می نمود. و چون کیفیت این حرکات خفک، بعرض رسید، فرمان بنام خان زمان شرف صدور یافت، که شاهم را بدرگاه فرستد. و اگر در فرستادن او، تعلل خواهد ورزید، مستحق تنبیه خواهد شد. و فرامین دیگر، بنام امراء که جایگیرشان نزدیک جایگیر خان زمان بود، شرف صدور یافت؛ که اگر خان زمان در فرستادن او تاخیر نماید، بر سر او رفته، نتیجه فاقومانی را

در کنار او گذارند. چون خان زمان بر کیفیت این واقعه اطلاع یافت، پندبه غفلت از گوش بر آورده، در مقام اطفاء آتش غضب بادشاهی شد. برج علی نام نوکر اعتمادی خود را، بدر خانه فرستاد. که شاید صلاح کار نماید. برج علی اول بمنزل پیر محمد خان رفته، پیغام خان زمان گذراند. و بعضی سخنان او باعث غضب پیر محمد خان گردیده، فرمود تا درته چوب او را بسرحد مردن رسانیده، از برج قلعه انداخته کشتند. و قهقه زنان گفت، که اکنون این شخص مظهر اسم خود گشت. خان زمان این واقعه را شنیده، دل بر مفارقت شاهم بیگ نهاده، او را طلبیده، گفت که غیر ازین چند روز از هم جدا باشیم، چاره نمائده است. بعد از آنکه حضرت از تقصیرات من بگذرند، درخواست تقصیرات تو خواهم کرد. و شاهم بیگ را وداع نمود. و دران ایام، که شاهم بیگ باو می بود، خانزمان آرام جان لولی زنی را، در نکاح خود در آورده بود. اتفاقاً این شاهم بیگ را، بآن زن دلبستگی بهم رسید. چون خانزمان بران وقوف یافت، آن زن را باو بخشید. و شاهم بیگ آن زن را چندگاه نگاهداشته، بعد الرحمن بیگ، پسر موید بیگ، بواسطی خصوصیتی که بایکدیگر داشتند، بخشیده بود. درین ایام که از پیش خان زمان بر آمده آواره می گشت، بحسب اتفاق، بحوالی سرور پور که جاگیر عبد الرحمن بیگ بود رسیده، بمقتضای سابقه جهت، که میان ایشان بود، بمنزل او رفت. و در اثنا صحبت، سلسله محبت شاهم بیگ، که با آرام جان داشت، در حرکت آمده، از عبد الرحمن بیگ استدعای آن نمود، که آرام جان را باو واپس بخشد. عبد الرحمن را غیرت نگذاشت که منکوحه خود را باو سپارد. شاهم بیگ، از بسکه تحکم در طبیعت او جای کرده بود بفرمود، تا عبد الرحمن بیگ را بستند، و آرام جانرا کشیده گرفتند.

چون اینخبر بمؤید بیگ رسید، جمعیت نموده، بر سر شاهم بیگ آمد. مردم شاهم بیگ بمدافعه پیش آمده، جنگ کردند. اتفاقاً تیری بشاهم بیگ رسید؛ که بآن در گذشت؛ و عبد الرحمن بیگ مخلص یافته، در بدرگاه عالم پناه نهاد. چون اینخبر بمطمان زمان رسید جامه ماتم پوشیده، از عقب عبد الرحمن بیگ یلغار کرد، وقتی که بکنار آب گنگ رسید، معلوم کرد، که عبد الرحمن بیگ پیش ازین بیگ روز از آب گذشته است. گریان گریان، مراجعت کرد.

و درین سال، مصاحب بیگ پسر خواجه کلان بیگ، که از امرای کبار فردوس مکانی، و جنت آشیانی بود، و بشراکت ذاتی انصاف داشت، و در نفاق، و بداندیشی بی اختیار بود، بفرموده بیرامضان خاننادر بقتل رسید.

دیگر از وقایع این سال آنکه، روزی حضرت برفیل لکنه، نام سوار بودند، و آن فیل را برفیل دیگر دوآیدند. در اثناء راه مفاکی پیش آمد، و پای فیل لکنه، در آن فرو رفت؛ و حضرت از گردن فیل جدا شده پای مبارک شان، بریسمان که در گردن فیل می بندند بند شد. و یک کس دیگر که بران فیل ردیف ایشان بود، بر زمین افتاد. و ایشان آن ریسمان را، بدست خود گرفته، آریخته ماندند؛ تا جمعی رسیده، پای مبارک را، از ریسمان جدا کردند. و آن فیل هم بقوت خود خلاص یافت. بعد از آن بر همان فیل سوار شده، بمستقر خلافت مراجعت فرمودند. بعد از ششماه، بر کشتی سوار شده متوجهه آگره گشتند. و در هفدهم محرم سنه سته و ستین و تسعمائة موافق سال سیوم الهی بلده آگره، بفرموده نصرت لزوم، رشک عالم گشت.

و از جمله وقائع این سال، صعود و هبوط مولانا پیر محمد شروانی ست. و آنچنانست، که پیر محمد خان که وکیل مطلق خانخانان بود، و تمام مهمات ملکی بدو رجوع شد؛ و کار بجای رسید، که ملجای ارکان دولت و اعیان حضرت گردید. و از اهالی و اشراف که بدر خانه او رفتندی، کمتر کسی باز یافتی. همدرین ایام، مزاج او از جاده اعتدال منحرف گشته، چند روز از خانه بیرون نیامد. چون خانخانان برسم عیادت بمنزل او رفت، یکی از غلامان دربان او پیش آمده، گفت که بعد از آنکه دعاء شما رسید، بدرون تشریف فرمایند. خانخانان ازین سخن درهم شد. چون خبر به پیر محمد رسید، از خانه بیرون دویده در مقام اعتذار ایستاد. و خانخانان فرمود که دربان شما مارا نگذاشت. او گفت معذور دارم، که او شما را نشناخت. خانخانان گفتند که شما مارا چه قدر شناختید، که او نشناسد. باز چون این، چون خانخانان بخانه او درون رفت، نوکران خانخانان را نگذاشتند، که همراه در آیند؛ مگر طاهر محمد میر فرائت، که بتلاش خود را بدرون رسانید. خانخانان ساعتی نشستند، بیرون آمد؛ و در تدبیر کار پیر محمد خان شد. بعد از دو سه روز، خواجه امین الدین محمود، که در آخر خواجه جهان شده بود، و میر عبد الله بخششی، و خواجه محمد حسین بخششی را، با بعضی از ملازمان خود نزد پیر محمد خان فرستاده پیغام داد؛ که در رنگ سائر طلبه میبودی و بعنوان فقیری و نامرادی در قندهار آمدی؛ چون در تو اخلاص احساس نمودیم و بعضی خدمات مرصیه نیز از تو بظهور آمد؛ ترا بدرجه خانی و سلطانی رسانیدیم؛ چون حوصله تو گنجایش وسعت جاه ندارد، و تو هم آنست، که از تو فسادات کلی سر برزند؛ بنابراین مصلحت است، از تو روزی چند اسباب غرور و جاه انتزاع می نمایم؛ تا زمانی، که باز مزاج تو بحال آید. مناسب آنست، که علم،

و فقاره، و سائر اسباب غرور و جاه را، بسپاری. پیر محمد خان، در ساعت، اسباب خانی، و ساطانی، را سپرده، همچنانکه ملا پیر محمد بود، شد.

### • مصراع •

چو مرد آگه نباشد گم کند راه.

و بعد چند روز بحکم خانخانان مولانا را بقلعه بیانه بردند، و از آنجا بکنه فرستادند؛ و بگجرات رفت، و آنجا میبود، و بعد از حادثه بیرام خان مراجعت نموده، بدرگاه عالم پناه پیوست. و بعد از آنکه منصب وکالت خانخانان، از پیر محمد خان انتقال یافت، بعاجی محمد سیستانی، که او هم از نوکران خان خانان بود قرار گرفت. و همدین اوقات منصب صدارت ممالک، باستصواب خانخانان، بشیخ گدائی، پسر شیخ جمال کذبو دهلوی، بتقریب آشنائی که خانخانان را، بشیخ گدائی، در ایام غربت در گجرات بهم رسیده بود، تفویض یافت. و احترام شیخ گدائی بجائی رسید، که بر اکبر هندوستان، و خراسان تقدیم کرد.

و همدین ایام، قدوة الاکابر، میر عبد الطیف قزوینی، بمنصب معلمی حضرت خلیفه الهی اختصاص یافت. چنانچه در بعضی اوقات بعضی غزلهای لسان الغیب، پیش میر میخواندند.

## ذکر تسخیر قلعه گوالیار

این قلعه برفعت و استحکام مشهور است؛ و همیشه وطن راجهای کبار بوده. و بعد از سلیم خان، در تصرف سنبل غلام او، بحکم سلطان محمد عدلی میبود. و چون دار الخلافت اگره مسند سریر خلافت مصیر گردید، حبیب علی سلطان، و مقصود علی کور، و قیا خان، به تسخیر آن

حصار تعیین یافتند؛ چند روز، در محاصره داشتند، و چون کار بر اهل قلعه تنگ شد، قلعه را سپردند.

## ذکر وقائع سال چهارم الهی

ابتدای اینسال، روز جمعه، دریم جمید الاخر، سنه ست و ستین و تسماة بود. درین سال، خانزمان را به تسخیر جونپور، که سالها تختگاه سلاطین شرقیه بوده است، و دران ایام، در تصرف افغانان بود، تعیین فرمودند. و او، با لشکر گران، بآنولایت در آمده، جنگ کرد. و باقبال بادشاهی، مصدر فتوحات عظمی شد. و آنولایت را بتصرف در آورد.

و درین سال، حبیب علی خان را بر سر رفتهنپور فرستادند. و در ایام استیلاء شیرخلن افغان، این قلعه در تصرف غلام او حاجی خان بود. درین ایام، حاجی خان این قلعه را، بدست زای سرجن، از خویشهای زای اودیسنکه، که دران نواحی بزررداری و جمعیت مشهور بود، فروخت. و او بمرور ایام برگذات حوالی را، نیز متصرف گشته، مکنت تمام بهم رسانید. حبیب علی خلن، و جمعی از ملازمان درگاه، در پای قلعه رفته، مدتی محاصره داشتند؛ و چون مدتی برین برآمد، نواحی آنقلعه را تاخت و تاراج نموده امرا بجایگیرهای خود رفتند.

## ذکر آمدن شیخ محمد غوث از ولایت

### گجرات باگره

و چون احوال شیخ محمد، در تذکره مشائخ شد، درین کتاب مذکور گشته، تکرار نمی نماید. القصد در سنه ست و ستین و تسماة، شیخ با مریدان، و جمعیت تمام، باگره آمده، بمراحم خسروانه ممتاز گردید. چون درمیان او،

و شیخ گدائی کدورتی بود، و شیخ گدائی در مزاج خاننخانان تصرف تمام داشت، آنقدر رعایت که از خاننخانان متوقع شیخ محمد بود، بظهور نرسید. از نجهت، شیخ آزده خاطر، بگوالیار که مسکن او بود، رفته، تا آخر عمر بلوازم مشیخت قیام می نمود. و حضرت خلیفه الهی یک کرور وظیفه بشیخ مقرر ساختند.

و همدرین ایام، که دار الخلافت آگره مستقر خلافت بود، بهاد خان برادر خانزده آن، روی به تسخیر بجانب ولایت مالوه، که در ایام سابق جای سلاطین خلیج بود، و درینفول باز بهادر بن شجاع خان افغان بران دیار مستولی گشته بود، آورد؛ و تا قصبه سیری رسیده بود، که برهم خوردگی مهمات بیرام خان، خاننخانان روی نمود، و بفرموده خاننخانان مراجعت نمود.

## ذکر وقائع سال پنجم الهی

اندای اینسال، روزه شنبه، سیزدهم جمادی الآخر، سده سبع و ستین و تسمانه بود. چون مدار کارخانه سلطنت، بر روی صواب نمای بیرام خان قرار گرفت، حسد و اشرار همه وقت، دران مقام بودند؛ که طرح دیگر بر روی کار آورد، خودها صاحب دخل و اعتبار شوند. در اوقات فرصت سخنانیکه سبب بی التفاتی حضرت خلیفه الهی تواند شد، بعرض می رسانیدند؛ بتخصیص ادبم خان که بواسطه نسبت فرزندسی ماهم آنکه از همه مخصوصان مفرات او پیش بود؛ باتفاق والده خود، همیشه راه حسد می پیمود. و چون محفای عقیدت، و کمال اخلاص خاننخانان بر ضمیر انور روشن بود، اگر احیاناً سخنی در باب او، بعرض میرسید، درجه قبول نمی یافت.

## \* مصراع \*

دشمن چه کند، چو مهربان باشد دوست؟

تا آنکه، بتاريخ بیستم جمادی الثانی، سده سبع و ستعین و تسعمائة، حضرت خلیفه الهی بعزم شکار از آب چون عبور فرمودند، و خانخانان جهت تنظیم امور ملکی، در آگره ماند. چون موکب عالی بحوالی قصبه سکندره که نصف راه دهلی باشد رسیده؛ درین وقت شهاب الدین احمد خان نیشاپوری، که حکومت دهلی داشت، و حضرت مریم مکانی، والده مقدسه حضرت خلیفه الهی در دهلی بودند، ماهم آنکه با خود اندیشید، که بهتر ازین مصلحت نیست، که حضرت را بجانب دهلی ترغیب نموده ببریم؛ و باتفاق شهاب الدین احمد خان، که دران ایام در دهلی بودند، آنچه مناسب باشد، کوشیده شود.

چو آید مشکلی پیش خردمند، کزان مشکل فتد، در کار او بند،  
کند عقل دگر، با عقل خود یار، که تا، در حل او گردد مددگار.  
بذابریں، بعرض اشرف رسانید، که حضرت مریم مکانی را درین ایام ضعفی وارد شده، و آنحضرت را بسیار یاد میکند. این معنی، باعث نگرانی خاطر اقدس گشت؛ و عزیمت دهلی فرمودند. شهاب الدین احمد خان، در استقبال عجلت نموده، شرف ملازمت دریافت.

ماهم آنکه باتفاق شهاب الدین احمد خان وقت یافت، سخفانیکه سبب تغییر مزاج حضرت باشد، بعرض رسانیده، چنان نمودند؛ که تا بیروام خان باشد، حضرت را در کار سلطنت اختیار نخواهد داد. و در معنی اختیار بادشاهی بدست اوست. و خاطر اشرف را نسبت بخانخانان، مکدر ساختند. و در آخر بعرض رسانیدند، که چون خانخانان آمدن دهلی را،



از سعی میان دانسته، ما را باین تقصیر متهم خواهد کرد و در ما طاقت مقاومت عداوت او نیست، شفقت در حق ما ایفست، که برخصت مکه سرافراز گردیم؛ تا بمکه شریفه رفته، بعرض خدمت حضور، بدعای غیبت مسغول باشیم. چون حضرت خلیفه الهی را بماهم آنکه بواسطه حسن خدمت و قدیم ملازمت او الفت تمام بود؛ بمفارقت او راضی نشده، فرمودند؛ که درخواست تقصیر شما، از خانخانان خواهم کرد. و بخانخانان پیغام کردند، که چون بی استصواب شما، اینقدر مسافت دور آمدیم، نزدیکان ما متوهم شده اند؛ اولی آنست، ایشانرا از جاز خود، تسلی کنید. تا بخواطر جمع در لوازم خدمتگاری قیام توانند نمود. و شهاب الدین احمد خان، رعایت حزم و دوربینی نموده، شروع در استحکام قلعه و سایر لوازم احتیاط نمود. و مهمات ملکی را پیش خود گرفته، باتفاق ماهم آنکه، آوازه تغیر مزاج بندگان حضرت از خانخانان در انداخت.

بعد از آن، که پیغام حضرت بخانخانان رسید، خواجه امین الدین محمود، حاجی سیستانی، و نرسون بیگ را، که مدار مهمات او برایشان بود، بدرگاه عالم پناه فرستاده، عرض داشت نمود، که اخلاص و دولتخواهی این بنده نسبت به بندگان درگاه، نه بعدی ست که خلاف مرضی طبع اقدس، ازین بنده اموی صدور تواند یافت. نسبت بجماعه که بلوازم خدمتگاری قیام دارند، غیر از رعایت و تربیت چه لایق است. چون در باب خانخانان، حکایات موثر، و کلمات کارگر بسمع اشرف رسیده بود، سخنان فرستاده، تا بدرجه اجابت نرسید؛ بمواجهت نیز رخصت نیافتند. و چون آوازه تغیر مزاج حضرت، از خانخانان انتشار یافت، همه مردم از خانخانان جدا شده، زو بدرگاه عالم پناه آوردند.